اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقال: شیخنا و سیدنا و من الیه و سندنا فی العلوم ادام اللَه علوّه و مجده فی بعض کتبه العقلیه انّ القضاء علی ضربین مختلفین علمی و عینی.

 صحبت در كیفیت تصویر مُثُل است كه جنبه كلی و سعی نسبت به مُثُل چگونه قابل تصور است؟ با توجه به آن مطلبی كه من خدمت رفقا قبلا عرض كرده و خیلی هم روی آن مانور دادم و به اشكال مختلف مسئله را بیان كردم، كه اول به آن جنبه مُحاكای اعیان خارجی با صور مثالی اشاره كردیم و تفاوت بین عین خارجی و بین صورت مثالی را صرفا در اطلاع و عدم اطلاع عرض كردیم. و بین وجود خارجی حالی و وجود خارجی ماضی و وجود خارجی مستقبل تفاوت نگذاشتیم و عرض كردیم كه تفاوت بین آن حقیقت مثالیه و بین آن صورت خارجیه فقط در نفس انسان است كه انسان یا اشراف پیدا می‌كند بر آن حقیقت مثالیه یا اشراف پیدا نمی‌كند. و این دلالت بر اختلاف بین آن دو و عدم یكی از آن دو و وجود دیگری نمی‌تواند باشد. در وهله اول در خصوص این مسئله صحبت شد.

 مطلب دیگری كه از این دقیقتر بود را بعد از این بیان كردیم، ـ اگر رفقا متوجه این مسئله باشند گاهی اوقات بنده برای رسیدن به یك مسئله چند مرحله را طی می‌كنم، اگر طرح یك مسئله علمی بخواهد بشود شاید این قضیه دور از اذهان باشد و برای تقریب به آن یك مسافتی باید طی بشود و بعد پله پله بالا برویم تا این كه به آن نقطه مورد نظر برسیم ـ آخرین مسئله‌ای كه مطرح شد راجع به عینیت بین حقایق خارجیه و بین صورت مثالیه بود، و آن مرتبه آخری بود كه عرض شد كه نفس عین خارجی عبارت است از همان صورت مثالی كه آن صورت مثالی ظهور خارجی خود او است، نه این كه این حكایت از او بكند، مانند حكایتی كه دخان از وجود نار می‌كند، كه نار یك حقیقت متشخصه‌ای و متعینه‌ای است و حركت دخان حقیقت متشخصه و متعینه دیگر است گرچه این دو با هم پیوسته و ملازم و قرین هستند.

 یا مانند صدایی كه از وراء جدار به گوش می‌رسد و حكایت از وجود مثلا انسان می‌كند، در وراء جدار گر چه صدا دارای یك حقیقت متشخصه‌ای برای خود است، ولی وجود انسان هم حقیقت متشخصه دیگری است و این دو لاینفك هستند، یعنی صدا بدون وجود انسان معنا ندارد ولكن این دو با همدیگر متفاوت هستند. نفس خود یك واقعیت خارجی است كه عبارت است از همان صورت مثالی، كه آن صورت مثالی به حقیقت خارجی ظهور پیدا كرده است و این ظهور در تمام مراتب اسماء و صفات به نحو كلی و به نحو جزئی سریان دارد، این مطلبی را كه عرض كردم بسیار مسئله مهم و دقیقی است كه در بحثی كه از امروز راجع به مسئله قضا و قدر شروع می‌كنیم در كلام مرحوم صاحب افق مبین مشاهده می‌شود. البته ایشان مرد بسیار اهل مكاشفه‌ای هم بوده، مرحوم میرداماد اهل حال بوده، اهل مكاشفه بوده و حالاتی داشته و لذا از نقطه نظر مراتب روحی از عباراتش مطالبی به دست می‌آید، لذا خیلی هم با مطالب ایشان نبایستی به سادگی برخورد كرد، بایستی كه تأمل كرد، البته در توضیح كلام عرض می‌شود كه صاحب افق مبین ایشان بسیار بسیار به این نكته نزدیك شده‌اند گرچه نسبت به آخرین نقطه‌ای كه مورد نظر ما است ایشان مطلب را ناتمام گذاشته‌اند علی كل حال خیلی ایشان با این مطلب جلو آمده‌اند، این نكته همان نكته‌ای است كه انسان می‌تواند سریان اسماء و صفات كلیه را در جزئیات خارجیه و در حقایق خارجی كاملا احساس كند و این دوئیت را از میان بردارد و این فاصله را كم و حذف نماید و حقیقت ظهور را كاملا ادراك كند.

 این كه مكرر در عبارات و در السنه بزرگان شما ظهور و ظاهر و مظهَر و مُظهِر مشاهده می‌كنید این چه واقعیتی است كه می‌خواهد نشان داده بشود؟ چه حقیقتی را می‌خواهند تبیین و توضیح بدهند؟ این آیا به معنای حكایت است؟ یا به معنای حضور است؟ ظهور به معنای حضور است، حضور الشیء، حضور خود حقیقة الشیء در این واقعه خارجی.

 وقتی كه شمس طلوع می‌كند خب طبعا ظهور شمس عبارت است از وجود شمس در آن مواقف مختلفه و در امكنه مختلفه، اما این حضور شمس در آنجا به عنوان حضور با تمام آن محدودیت و امكانات و یا استعداد نیست و الا یك اتاق سه در چهار كه نمی‌تواند یك همچنین عظمتی را در خود جای بدهد، طبعا به میزان حصه خودش آن حضور را قبول می‌كند و این در قبول آن حضور، تبدیل به ظهور آن شمس می‌شود و آن ظهور خارجی در این جا مجسم و ملموس می‌شود. این نكته نكته بسیار مهمی است، نكته مهم در این جا این است كه انسان به واسطه این قضیه حقیقت ظهور را ادراك می‌كند.

 خب در اینجا مثل افلاطونی در كلام مرحوم میرداماد به این نحوه حقیقت خودش را نشان می‌دهد و این را برملا می‌كند كه كیفیت تحقق مثل افلاطونی و اعیان خارجی، همان كیفیت تحقق وجود قضای كلی الهی و قَدَری است كه برای آن قضای كلی ترسیم می‌شود.

 وقتی كه یك قضای كلی الهی برای ایجاد و خلق زید می‌آید، این قضا یك امر كلی است كه دارای جنبه سعی است و هر ماهیتی را می‌تواند در خودش جای بدهد، ولی وقتی كه این قضا كه عبارت است از یك ماهیتی كه آن ماهیت می‌تواند اشكال مختلف داشته باشد و حتی می‌تواند خصوصیات مختلف داشته باشد و صفات مختلف داشته باشد وقتی كه می‌خواهد در خارج تحقق پیدا كند طبعا نمی‌تواند با خصوصیات مبهمه و با صفات مبهمه و با ملكات و غرائض مبهمه در خارج تحقق پیدا كند بلكه در قالب‌های مختلفی كه تقدیر می‌شود، شكل پیدا می‌كند. آن حقیقت كلی و سعی مرتبا مقید می‌شود. اولا وارد این مسئله می‌شود كه این زید باید در فلان قبیله تولد پیدا كند پس سایر قبایل كنار می‌روند، این خودش می‌شود قدری بر قضای الهی كه در این جا تقدیر شده است، بعد هم از آن قبیله وارد در فلان خانواده می‌شود دوباره می‌بینید كه در اینجا یك بُرشِی خورد و سایر خانواده‌ها كنار رفتند، دوباره در اینجا قدری روی قدر قبلی آمد و شكل پیدا كرد، باز از آن خانواده بزرگ یك خانواده كوچك انتخاب می‌شود، بعد از آن خانواده كوچكتر دو فرد تعیین می‌شوند، این دو با هم ازدواج می‌كنند همین طور در طول ازدواج هی تقدیر می‌خورد مثلا داروهایی كه در این مدت زن می‌خورد، نحوه زیست و نحوه حیات او، حركات او اینها همه هر كدام به بچه شكل می‌دهد تا این كه وقتی كه آن زید متولد می‌شود، دیگر ما مشاهده می‌كنیم دارای شكل خاصی است و صفات خاصی است و داری غرائض خاصی است.

 این قضای الهی بر وجود زید از اول برای ما مشخص نیست ولی همان قضا وقتی كه می‌آید پایین، پایین، پایین، معلوم می‌شود. لذا وقتی كه به روایات هم نگاه می‌كنیم این مطلب را مشاهده می‌كنیم، در روایاتی كه مربوط به قضا است كه مربوط به مباحث كلامی است، یا این كه حتی می‌توانیم این را یك بحث فلسفی هم بكنیم یعنی جنبه عینی و فلسفی به مسئله قضا و بدا می‌توانیم بدهیم. كه چطور این مسئله قضای مبرم الهی، به قدرهای مختلف تبدیل می‌شود و در آخر آن چه كه در خارج تحقق پیدا می‌كند، می‌شود نمونه قضای الهی. منتهی در اینجا این مسئله برای ما مشخص نیست و لیكن در عالم اعیان و در عالم علم عنایی حق مسئله مشخص است.

 مقصود بنده این نیست كه آن مسئله كلی در اول به نحو ابهام ایجاد می‌شود و بعد آن ابهام تبدیل به تفصیل می‌شود، كه ایجاد ابهام امرٌ ممتنعٌ عقلًا. چه آن امر مبهم بخواهد در خارج و توسط ما تحقق پیدا كند و چه بخواهد توسط باری تحقق پیدا كند هر دو ممتنع است. زیرا نفس ابهام عبارت است از عدم تشخّص و الوجود هو شخصیة و التشخص و التعین و العینیة و این دو در مقابل هم هستند پس چگونه می‌شود آن ماهیت متصوره مبهمه كه تشخص ندارد در عین ابهام تشخص خارجی و تشخص وجودی پیدا كند؟! باری تعالی نمی‌تواند یك همچنین كاری را بكند چه برسد به غیر باری.

 این مسئله مسئله‌ای است كه قابل دقت است، مرحوم میرداماد مسئله مثل افلاطونی را به این مسئله تشبیه می‌كنند و می‌فرمایند كه یك حقیقت كلی داریم كه این حقیقت كلی عبارت است از قضای الهی، فرض كنید كه وجود انسان، وجود زید، به این قضای كلی می‌گویند قضای علمی كه كیفیت خود آن حقیقت خارجیه به صورت علمی تحقق پیدا می‌كند. بعد در خارج كه می‌آید آن حقیقت علمی جنبه عینی پیدا می‌كند، یعنی آن واقعیت علمی تبدیل به عینی می‌شود و در بستر قدر، اندازه پیدا می‌كند و شكل می‌گیرد و آن خصوصیات خودش در آنجا متشخص می‌شود. مطلبی كه در اینجا هست این است كه ما باید سوال كنیم ـ البته این كه من دارم عرض می‌كنم قضاوت عجولانه‌ی قبل از ورود در بحث است ولكن در اینجا می‌بینم كه اگر این مسئله را بگویم بد نیست ـ آیا در قضای علمی نفس خود آن تغییرات و تبدلات هست یا نه؟ در قضای علمی آیا خود آن تشخص خارجی وجود دارد یا ندارد؟

 این نكته‌ای است كه بزنگاه مطلب ما است و باید به این نكته توجه داشته باشیم كه در این قضا كه جنبه علمی دارد این علم به چه چیزی تعلق گرفته است؟ معلوم ما در این جا چیست؟ آن معلوم بالعرض در این جا چه خواهد بود؟ خب معلوم بالذات، همان حقیقت علمیه كه آن لازمه ذات باری است می‌باشد اما معلوم بالعرض در اینجا چیست؟ آیا بالعرض در این جا سعی و كلی است؟ در اینجا جنبه سعی كه نمی‌تواند تشخص داشته باشد!! پس آن علم باری به چه چیزی تعلق گرفته است؟ علم باری كه نمی‌تواند به یك امر مبهم تعلق بگیرد!! علم، معلوم بالذات خارجی می‌خواهد، عالم به واسطه حقیقت علمیه ذاتی خودش با آن علمیه بالعرض خارجی اتصال پیدا می‌كند، این كه الان آن معلوم را می‌خواهد تصور كند آن معلوم چیست كه می‌خواهد آن را تصور كند؟ اگر معلوم در خارج، علم است، كه علم در اینجا به خود علم تعلق نمی‌گیرد!! اگر معلوم در این جا عین خارجی است، عین خارجی كه تشخص می‌خواهد، تشخص جزئیت می‌خواهد، البته جزئیت نه در قبال كلیت كه محدودیت باشد، بلكه جزئیت به عنوان وحدت، زیرا در آن حقیقت وجودیه باری هم تشخص هست، اما جزئیت كه در آنجا نیست، جزئیت در اینجا به عنوان وحدت است، نه جزئیت در قبال كلیت و در قبال سعه و عدم اطلاق. یعنی منافاتی بین وجود مطلقه و لایتناهی و بین جزئیت نیست كه در این جا مقصود از جزئیت همان تشخص و وحدت است. خب این معلوم بالعرض خارجی در این جا چیست؟ این مسئله مسئله‌ای است كه باید روی آن فكر كرد.

 مرحوم میرداماد در اینجا به واسطه كیفیت قضا و قدر خواسته‌اند آن مسئله مُثُل را به یك نحوی حل كنند البته خود مرحوم صدرالمتألهین می‌خواهند از این موضوع استفاده كنند ولی با آن بیانی كه ما داشتیم عرض شد كه حقیقت علمیه یك حقیقت واحده بیشتر نیست و همان معلوم خارجی است كه در علم عنایی حق به عنوان حقیقت علمیه كه لازمه ذات است در آن جا از آزال و آغاز در آن جا بوده است. این مقدمه‌ای بود كه عرض كردیم تا ان‌شاءالله بحث آن برای بعد.